

سال بیست‌ودوم • شماره ۵۴۲

گفت‌وگو با فاروک شهیج، شاعر و نویسنده بوسنیایی

همه می‌خواهند فاشیست باشند!

ادبیات می‌تواند ابزاری برای مقاومت باشد

آرتین توکلی



در دام خشونت بیش‌ازحد، احساس‌گرایی، شعار یا زیبایی‌سازی رنج ببندد. شما در نوشتن چگونه این تعادل دشوار را حفظ می‌کنید تا هم به واقعیت تلخ جنگ وفادار بمانید و هم با ثری شاعرانه و تخیل، عمق انسانی آن را آشکار کنید؟

پریش بسیار جالبی است. نوشتن از جنگ، همواره با تله‌های بی‌شماری همراه است. گمان می‌کنم راه‌هایی از این‌دام‌ها، در خود «زبان» نهفته است؛ چراکه زبان تنها سلاحی است که می‌تواند در برابر این تله‌ها ایستادی کند. من هم همواره کوشیده‌ام از این دام‌ها بگریزم. زندگی در زمان صلح به‌خودی‌خود پیچیده است، چه برسد به دوران جنگ که بی‌پسیدی‌اش وجدندان می‌شود؛ از همین‌رو است که نوشتن درباره زندگی، چه در صلح و چه در جنگ، هرگز نمی‌تواند تک‌بعدی باشد. انسان‌ها موجوداتی چندلایه و پیچیده‌اند و من نیز در آثارم، بر همین اساس آنها را ترسیم می‌کنم. در «اونای آرام» نیز، هم به واقعیت‌های عریان جنگ وفادار ماندم و هم از رویکردی تخیلی و شاعرانه بهره‌بردم که با شعرهای فانتزی آمیخته بود. روح انسان، با تمام وزرطه‌ها و اوج‌هایش، همواره مسئله اصلی من بوده. شمر نیز برایم پریش‌برانگیز است؛ اما اینکه چگونه همسایه دیوار به دیوار شما می‌تواند در چشم‌هم‌زدنی به یک جانی‌تکار جنگی تبدیل‌شود، معمولی‌ست که شاید هرگز برایش پاسخی نیامم.

آیا تا به حال احساس کرده‌اید که واژه و زبان، هرچقدر هم که دقیق و صریح باشند، در برابر سنگینی فاجعه‌کم می‌آورند؟ در چنین لحظاتی، معمولاً چه می‌کنید؟

بله، بارها احساس کرده‌ام که با مرگ عزیزان، زبان رنگ می‌بازد و بی‌معنا می‌شود؛ درست‌مثل پاییز ۲۰۱۳ که با مرگ پدرم، پوچی کلمات را با تمام وجود لمس کردم. اما این بی‌معنایی در نوشتن، گذرا بود. به محض آنکه ایام‌نامم را به تکلمت و نیروی ادبیات بازگرداندم، نوشتن از پدرم و رویارویی با حقیقت مرگ او را آغاز کردم… و همان‌جا بود که دوباره دریافتم نوشتن، ابزاری نجات‌بخش است. پس از آن، کتاب Zelena voda («آب سبز» یا «زرقاب سبز») را نوشتم؛ با این امید که خوانندگان در میان صفحاتش، تسلی، آندوه و زیبایی را بیابند. ادبیات همان چیزی است که مرا زنده نگه می‌دارد، یا شاید هم میل من به زندگی است که جان می‌گیرد و در ادبیاتم تجلی می‌یابد.

ما امروز در عصر فوران تصاویر و اطلاعات آنی زندگی می‌کنیم؛ جایی که فاجعه‌ها با یک اسکرول ساده، دیده و سپس فراموش می‌شوند. از نظر شما، متن و ادبیات در روایت جنگ چه قدرت متمایزی دارند که تصاویر و فضای مجازی از رسیدن به آن ناتوان هستند؟

ادبیات و کلمات برای بقای بشریت حیاتی‌اند و همواره پابرجا خواهند ماند. هرچقدر هم که گوش‌مان را با وعده بهبود همیشگی زندگی توسط هوش مصنوعی پر کنند، حقیقت تغییر نمی‌کند؛ آنچه من از هوش مصنوعی می‌بینم، ابزاری نیست جز برای کشتن کودکان و غیرنظامیان بی‌گناه در گوشه و کنار جهان. (ازجمله در غزه) هرگز باور نخواهم کرد که یک «ماشین» بتواند بهتر از یک انسان زنده بنویسد؛ چنین اتفاقی هرگز نخواهد افتاد. کتاب است، روی‌نبوی‌ی‌خاص خود را دارد و همیشه آینده‌ای خواهد بود برای جست‌وجوی رؤیاهایمان.

بگذارید به «اونای آرام» بازگردیم. زمانی که رمان‌تان را می‌خواندم، دو نکته جالب به‌نظرم آمد؛ یکی عشق و علاقه زیاد شما به طبیعت و رودخانه، و دیگری، ارجاعات متعدد موسیقایی و سینمایی رمان. چرا در میانه روایت جنگ، شما به دنبال شعر، موسیقی، سینما و نیز طبیعت هستید؟ به‌طور کلی این عناصر چه نقشی در جهان داستانی شما دارند و چرا برایتان مهم‌اند؟

رودخانه برایم مهم است، چون در خانه‌ای بزرگ شدم که درست در کنار رودخانه بود. وقتی سطح آب بالا می‌آمد، می‌شد از پنجره آشپزخانه دست‌دراز کرد و به آب رسید. خانه مادر بزرگ و دوران کودکی‌ام، با نزدیکی به آب، طبیعت، گیاهان و حیوانات تعریف می‌شد.

بعدها در شهری بزرگ شدم که ریشه‌هایش در آب رودخانه بود. شاید به همین دلیل است که روح و کالبد من، این منشأ را به یاد می‌آورد؛ همان‌گونه که می‌گویند هر چیز زنده‌ای از آب آفریده شده و علم نیز گواهی می‌دهد که ما از آب پدید آمده‌ایم. از این‌روست که در نوشته‌هایم، آب همواره به سخن درمی‌آید.

در مورد ارجاعات موسیقایی و سینمایی موجود در رمان، چطور؟

ارجاعات فرهنگی برای من جایگاهی ویژه دارند. با استفاده از این ارجاعات می‌خواستم نشان دهم که ما نیز بخشی از این جهان پهناور و عادی هستیم؛ جهانی که در طول جنگ به ما پشت کرد و ما را به حال خود و به دست بی‌رحم جانی‌تکاران رها کرد. در واقع، انسان تپهی از فرهنگ، انسانی مردانه است.

شما در ایران به‌خوبی درک می‌کنید که حتی در سیاه‌ترین روزها هم حفظ انسانیت در گرو پناه‌بردن به هنر است؛ در گرو انجام کارهای کوچکی مثل نوشیدن جای در سبیده‌دم یا ستایش زیبایی طلوع خورشید. اینها همان «شعر زندگی» هستند؛ همچنین خواندن، عشق‌ورزیدن و مورد عشق واقع شدن. ما در دوران جنگ، وقتی از میدان‌های نبرد بازمی‌گشتیم و لباس‌های غیرنظامی بر تن می‌کردیم، تشنه زیبایی بودیم. می‌خواستیم آراسته باشیم؛ آرزو داشتیم مثل جوانان کشورهای دیگر، شلوار لیوایز یا کفش آدیداس بپوشیم، اما نداشتیم و فقط تکه‌پاره‌چهای کهنه و بنجلی که از کمک‌های بشر دوستانه رسیده بود، نصب‌مان می‌شد. (ما از همه‌طرف محاصره شده بودیم، کاملاً جدا از دنیای عادی). حفظ خویش‌بختن به‌عنوان یک موجود انسانی – و اینکه نجات یابی و ماندن دشمنت نشوی– از راه‌های گوناگونی ممکن است؛ من این کار را از طریق خواندن، نوشتن، گوش دادن به موسیقی و تماشای فیلم انجام می‌دهم. در عین حال، به‌عنوان یک رزمنده در سخت‌ترین نبردها جنگیده‌ام و انگیزه‌ام نیز سالم بوده؛ برای نوشتن یاد زنده می‌ماندم، و برای زنده‌ماندن، باید انسان می‌ماندم.

شما پیوند عمیقی با رودخانه «اونا» دارید؛ رودخانه‌ای که در رمان شما، هم یک جغرافیاست و هم یک خاطره سال‌ها. آیا می‌توان گفت از نگاه شما، جغرافیای فیزیکی یک کشور (مثل بوسنی) وقتی توسط جنگ باره‌پاره می‌شود، تنها در ادبیات و حافظه فردی است که دوباره به یاد می‌رسد؟

ادبیات می‌تواند پیونددهنده گسست‌ها باشد. اما این سربازان بودند که

جنگیدند و بوسنی را حفظ کردند. ادبیات و دیگر شاخه‌های هنر، در التیام

زخم‌های ما – یعنی زخم‌های روح انسان‌ها– بسیار مؤثرند، چنان‌که ما پس از جنگ بوسنی، شاهد شکوفایی ادبیات و سینمایی بودیم که به موضوعاتی چون جنگ و خشونت‌های تحمیلی صریح‌تان در نقد نقش کراسی در ادبیات دوران می‌پرداختند. با این حال، ادبیات قادر به انجام همه‌چیز نیست. آن‌ها تا به یک انسان، یک جامعه یا حتی یک ملت تسلی‌بخشند، اما بقای یک کشور، بیش از آنکه مدیون کلمات باشد، م‌رهون مبارزه و مقاومت مردمش است.

وضعیت ادبیات بوسنی و هرزگوین را، به‌ویژه پس از جنگ، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چه چالش‌ها و امیدهایی در این عرصه می‌بینید؟

وضعیت ادبیات بوسنی و هرزگوین، خوب و حتی فراتر از بین‌دست است. اما همان‌طورکه پیش‌تر اشاره کردیم، حکومت ما برای نویسندگان و هنرمندان ارزشی قائل نیست. این نشان از نابالغی سیاست‌مدارانی دارد که بار اداره کشور را به دوش می‌کشند. من به‌عنوان یک نویسنده برای بقا می‌جنگم و این مبارزه من است. اما تصور کنید اگر من به‌عنوان یکی از پرت‌رجمه‌ترین و پرافتخارترین نویسندگان بوسنی، ناچارم برای نوشتن جنگم، وضعیت کسانی که تازه نویسنده‌گی را آغاز کرده‌اند یا معرفی نیفتند، چگونه است؟ آنها در چه وضعیتی گرفتارند؟ بنابراین در اینجا، نوشتن، خود نوعی فداکاری است.

تاریخ نشان داده که نویسنده و شاعر در دوران بحران – از جنگ گرفته تا جنبش‌های اعتراضی– همواره میان فشاری دوگانه قرار می‌گیرد؛ از یک سو، فشار برای بی‌طرفی و حفظ صلاح مقدس ادبیات از آلودگی به سیاست؛ و از سوی دیگر، فشار برای مداخله و ایفای تعهد سیاسی–اجتماعی. از نظر شما آیا نویسنده می‌تواند بدون ورود به ساحت سیاست، بی‌تبعی «تعهد» داشته باشد و آیا هنر می‌تواند خودش، ابزاری برای مقاومت باشد، بدون آنکه مستقیماً در خدمت ایدئولوژی‌ها درآید؟

ادبیات می‌تواند ابزاری برای مقاومت باشد، بدون آنکه نویسنده یا اثرش

به بازی‌های سیاسی روز آلوده شوند؛ این به خود نویسنده بستگی دارد. من

هیچ‌وقت به دنبال فعالیت سیاسی نبوده‌ام. پیشنهادهایی برای پیوستن به برخی احزاب سیاسی می‌توانند بدون ورود به ساحت مستقیم چیزی به نام می‌کرد– اما آنها را رد کردم. شکل‌های مختلفی از ادبیات داستانی وجود دارد؛ همه نویسندگان یکسان نیستند و نمی‌توانند سنگینی تاریخ را به یک شکل به دوش بکشند. بنابراین من کسانی را که

به دنیای ادبی خود پناه می‌برند و به‌اصطلاح «جهان‌های ادبی خودمختار» می‌آفرینند، محکوم نمی‌کنم؛ اگرچه شخصاً معتمد چیزی به نام «خودمختاری ادبیات» وجود ندارد. نمی‌توانی در

حالی که شهرها در آتش می‌سوزند و انسان‌ها کشته می‌شوند، درباره برندگان و گل‌ها بنویسی؛ چراکه برندگان هم خواهند مرد و گل‌ها هم در آتش خاکستر خواهند شد. چگونه منی که از نسل‌کشی جان سالمم به در برده‌ام، می‌توانم در برابر نسل‌کشی‌ای که علیه فلسطینیان رخ می‌دهد سکوت کنم؟ یا چطور می‌توانم در برابر آنچه در ایران می‌گذرد، خاموشی پیشه کنم؟ چنین چیزی ممکن نیست. نویسنده حتی می‌تواند با ترسیم جزئی یک رفتار، کشوری را کاملاً متصوری از کام‌جمه ارائه دهد؛ از تمام فضایل و زوایلش. هرچند در این صورت

نیز باز اثر او ماهیتی سیاسی پیدا می‌کند. نکته مهم این است که رمان و شعر نمی‌توانند یک بیابنه تبلیغاتی ارزان باشند؛ چون در آن لحظه، دیگر با ادبیات روبه‌رو نیستیم، بلکه با شعارهای سیاسی مواجهیم. اساس ادبیات بر پایه آزابه و زیبایی‌شناسی بنا شده است؛ شما می‌توانید حقیقت را مستقیم بگویید، اما قدرت واقعی در بیان آن از طریق استعاره یا مجاز نهفته است. من برای روزنامه‌ها هم می‌نویسم و هرگاه بخواهم مستقیماً حرفم را بزنم، یک متن ژورنالیستی می‌نویسم و علناً انتقاد می‌کنم؛ در حالی که در یک رمان نمی‌توانید این کار را به شکل مستقیم انجام دهید. چون رمان را برای این می‌نویسی که از مقاله روزنامه ماندگارتر باشد و مردم بتوانند پس از ده‌ها ان را بخوانند و درکش کنند.

در یکی از مصاحبه‌هایتان، گزاره‌ای تکان‌دهنده مطرح کردید: «اگر به مسیر کنونی جهان بنگریم، در خواهیم یافت که دنیا در مسیری غلط کام برمی‌دارد… کوبی همگان سواد فاشیسم در سر دارند. فاشیسم اکنون به یک مُد تبدیل شده است؛ به این معنا که هویت، سیاست و فرهنگ، به ابزاری برای حمله به هر آنچه که با این مواضع افراطی همسو نیست، بدل شده‌اند». اکنون که سال‌ها از این سخن می‌گذرد، به نظر می‌رسد شکاف‌های اجتماعی نه‌تنها ترمیم نشده‌اند، بلکه با شتاب بیشتری به سوی رادیکالیزه‌شدن پیش می‌روند. می‌خواهم بدانم با گذشت این سال‌ها، آیا همچنان بر این باورید که «فاشیسم» به معنای عام کلمه، به یک مُد زستی و سیاسی تبدیل شده است؟ اگر چنین است، چرا؟ آیا ما در حال تکرار همان چرخه خشونت‌باری هستیم که ششما پیش‌تر در میدان‌های جنگ دیده‌اید، یا اینکه اکنون با شکل بی‌عیدتره و شاید بی‌رحم‌تری از این تقابل روبه‌رو هستیم؟

آنچه درباره فاشیسم گفتم، برآمده از این واقعیت است که این پدیده، بیش از هر چیز، اروپا و جهان متمایل به غرب را تحت‌تأثیر خود قرار داده است. کوبی انسان‌ها ترمیم خود را از دست داده‌اند و آن کُد اخلاقی که نگهبان عقل سلیم بود، فروریخته است. در دنیای امروز، همه می‌خواهند فاشیست باشند؛ یعنی می‌خواهند نفرت، محور زندگی شان باشد. ما این را به‌خوبی درک می‌کنیم، چراکه خود قربانی نفرت بودیم؛ ما فقط به‌خاطر دین و هویت متفاوتی که داشتیم، هدف کینه‌های دیگران قرار گرفتیم. در بوسنی سال‌ها ۱۹۹۲ تو می‌توانستی آنتیست، بانک، صلح‌طلب یا هر چیز دیگری باشی، اما اگر نامت محمد، عثمان، جواد، آیدا یا یاسمین می‌بود، این بدان معنا بود که ممکن است کشته و شکنجه شوی یا به اردوگاه کار اجباری بروی. ما با کوشش و پوست خود احساس کردیم «دیگری» بودن چه معنایی دارد، زیرا دشمن‌مان ما را این‌گونه می‌دید. باید بدانید کسانی که علیه بوسنیایی‌ها مرتکب نسل‌کشی شدند، امروز به‌تای نژادپرستان سراسر جهان هستند. پیوند میان جانی‌تکاران جنگی صرب و فاشیست‌های نوظهور در اروپا، بر پایه یک اصل مشترک است: نفرت از ما؛ نفرت از مایی که برای دین و ایمان خود (یعنی اسلام) ارزش قائلیم. همین نفرت، آنها را به تصویب‌کننده‌ها و اسرائیل نیز متحد می‌کند. در کل، فاشیسم آمریکایی جعبه پاندورا را گشوده است و شر–آرام یا شتابان– از آن بیرون می‌جهد.

آقای شهیج، از نگاه شما–که از دل ویرانی جنگ بر خاسته‌اید– آن میل پنهان و سرکش برای بقا چیست؟ چه نیرویی باعث می‌شود انسان‌ها، حتی در تاریک‌ترین دوران‌ها، همچنان به نوشتن، خواندن و جست‌وجوی معنا پناه ببرند؟

من به‌عنوان نویسنده، گاهی لبریز از نفرت یا میل به انتقام هستم؛ اما به محض آنکه پشت میز می‌نشینم و قلم به دست می‌گیرم، می‌بینم که «زبان» در برابر میل من به بددات و فاسد بودن مقاومت می‌کند. اصلاً همین نوشتن است که می‌تواند مرا نجات دهد، تا به کسی که در دوران جنگ قصد کشته‌شدن را داشت، تسلی‌بخش شوم. هیچ نویسنده بزرگ و موفق‌نی نمی‌تواند از نفرت به‌عنوان ابزار اصلی خلق کردن استفاده کند. من وقتی می‌نویسم، آسیب‌ناپذیر و دست‌نیافتنی هستم. فرهنگ و ادبیات همان چیزی است که از ما «انسان» می‌سازد و ما را از حیوانات جدا می‌کند. به یاد دارم که مردم بوسنی در دوران جنگ، به‌شکلی باورنکردنی کتاب می‌خواندند. همه کتاب می‌خواندند؛ حتی کسانی که پیش از جنگ اهل مطالعه نبودند، به ادبیات پناه بردند. بسیاری بوسنی به نوشتن کردند و حتی پس از جنگ نیز هنر سپر زندگی خیلی‌ها شد. انکار جنگ، محرک عظیمی بود که چیزی را در درون آدم‌ها به حرکت درآورد؛ باعث شد مردم بخوانند رؤیاهایشان را محقق کنند و به چیزی فراتر از آنچه جنگ از آنها ساخته بود، تبدیل شوند. شاید این از نزدیکی بیش از حد به مرگ و نیستی باشد؛ دقیق نمی‌دانم، شاید جواب درست‌ی برای این سؤال نداشته باشم. اما به یاد شعری از مولانا می‌افتم که می‌گوید جهان، گویی توبی مشتعل است و از هر سو اخبار ناگواری به گوش می‌رسد، اما خبر راستین این است که اصلاً خبری نیست. او می‌گوید باید به درون رفت، به آن باغ لطیف، یعنی باید به درون خود پناه برد.

در نهایت، از دل این تجربه زیسته چه پیامی برای کتاب‌خوانان ایرانی دارید؟

دشوار است که بتوانم پیامی برای ایرانی‌ها داشته باشم؛ شما به فرهنگی عظیم و سنتنی تعلق دارید که به شعر، موسیقی، معماری و سینما شهره است و تاریخی غنی و گسترده دارید. من فقط می‌توانم بهترین‌ها را برایتان آرزو کنم؛ آرزوی روزی که سایه جنگ و تجاوز از سر ایران برداشته شود و زنجیرهای تحریم که بر کلوی کشور و ملت‌تان بسته شده، از میان برود.

آرزو می‌کنم بنایان جنگ و تحریم، در برابر اراده شما ناتوان شوند و ایران، در تمام عرصه‌ها، به شوک‌گواهی و پیشرفت دست یابد. مهم‌ترین کاری که هر انسانی می‌تواند برای خود انجام دهد، حفظ دنیای درونی خویش است؛ یعنی صیانت از انسانیت، تخیل، اصالت و نیکی. ما نیز در سخت‌ترین روزها، رؤیای جهانی بهتر را در سر داشتیم و در نهایت به آن رسیدیم؛ پس هرگز امیدتان را از دست ندهید. حتی اگر در جهنم زندگی می‌کنید، باز هم برای خود ارزش قائل شوید و آیین‌های کوچک و روزمره زندگی‌تان را حفظ کنید؛ منظوم همان کارهای کوچکی‌اند که به زندگی معنا می‌بخشند. و به یاد داشته باشید: خواندن، خود نوعی مقاومت است.

❖ به بخشی از رودخانه کفته می‌شود که آب آن عمیق، آرام و به رنگ سبزی‌با سبز-آبی دیده می‌شود. نویسنده این واژه را به‌عنوان نمادی از پناه، تسلی و جهانی فراتر از مرگ به کاربرده است.

عطف

انتشار نسخه پنجم «پرسه در حوالی داستان امروز» قلب خاورمیانه

شرق: دوران پرتلاطمی که ما مردم ایران در ماه‌های اخیر پشت سر گذاشته‌ایم، به مرور و فارغ از تبلیغات پریهاهو اما پوچ رسانه‌های جنگ‌طلب، در فرم‌های مختلف ادبی و هنری روایت خواهند شد. رنج‌ها و تنش‌هایی که معمولا جایی در گزارش‌های کلان تاریخ ندارند، در ادبیات و هنرها به تصویر کشیده می‌شوند و این‌گونه، روایتی واقعی‌تر و جزئی‌نگرانه‌تر از زندگی در زمانه بحران به دست داده می‌شود. شماره پنجم «پرسه در حوالی داستان امروز» به قسه‌ها و روایت‌هایی از جنگ دوازده‌روزه مربوط است. و اخیراً توسط نشر کلاغ منتشر شده است. این مجموعه شامل داستان‌هایی است که پس از جنگ دوازده‌روزه نوشته شده‌اند و شامل هفده داستان از هفده نویسنده با این عناوین است: «پیش‌خوان مسرزی» از هما بذرافشان، «پایان عملیات» از شهناز بلالی، «همان‌طور که پروانه‌های آن سال‌ها تهران را فراموش کردید، زغدیورق امسال را هم فراموش نمی‌کنید» از محمد پروین، «میدان لاری‌ها» از سارا حبیب، «نمک و نوره» از عقیل دادی‌زاده، «از دل بندر» از محمد ساسانی، «نوش» از سپیده شاملو، «قرمز خاکستری» از شقایق شاملو، «هذیان زندگی ماهی‌های مرده» از فرناز عالی‌نسب، «دوندوه سال تهنایی» از محمد عطاریانی، «خدایان یونان در صف دست‌شویی» از صتم فاضل، «قلب خاورمیانه» از سولماز کاکایی، «روز سیزدهم» از ب.کمالفا، «سبز خاکی» از عاطفه نامدار، «بلوط» از کیتنا نصیری، «بیراهن گلدار» از مونا نوزاری و «مثل قیبل» از پوپک نوید. ناشر در یادداشتی کوتاه اشاره کرده که فکر کردآوری این داستان‌ها و قالب یک مجموعه پس از جنگ دوازده‌روزه شکل گرفت و البته تکلیف دارد که این‌ها روایت جنگ نیست بلکه روایت زندگی است با هاشوری از جنگ در حاشیه. اغلب این داستان‌ها را سپیده شاملو کردآوری کرده و به آنها نظم بخشیده بهار ارشدیاری‌حی و فرناز عالی‌نسب هم کم‌وبیش در این گردآوری نقش داشته‌اند. در بخشی از داستان اول کتاب می‌خوانیم: «دیگر حوصله قمار پنج‌پانچاه نداشتم. مهاجر بودن یعنی سال‌ها ناشستن پای میزی که همه چیزش با شیر یا خط پیش می‌رود. مسأ مهاجرها، معذات‌های اجباری قماریم؛ به آن که داوطلبش شده باشیم. هر صبح که چشم‌باز می‌کنیم، بیش از آن که حتی کشش‌هایمان را ببوشیم، سکه انداخته‌ایم. سکه‌ای که معلوم نیست روی ماندن می‌نشیند یا برکشتن، روی کار جور شده یا در بسته. زانات یا جا می‌افتد یا تا آخر در دهانت غریبه می‌ماند. کارت تا می‌گیرد یا تمام جوانی‌ات را می‌بلعد. آدم‌ها یا تورا می‌پذیرند یا با بلخندی مودبانه تا همیشه بیرون دایره نکمست می‌دارن. پس اندازت یا رشه می‌شود یا خرج دواؤ‌آوردن. لذت یا به این‌جا بند می‌شود یا همان‌جا، در کوچه‌های قدیمی نارمک، جا خوش می‌کند» چهار نسخه پیشین مجموعه داستان‌های «پرسه در حوالی داستان امروز» زیرنظر حسین سنابور منتشر شده بود. دو مجموعه نخست، اولی با پانزده داستان کوتاه و دومی با هجده داستان، در نشر تجربه درآمد و از جلد سوم، نشر کلاغ انتشار آن را بر عهده گرفت. جلد سوم شامل شانزده داستان و جلد چهارم هم شامل نهن داستان بود. یکی از ویژگی‌های این مجموعه این است که از تنوع زیادی برخوردارند و صداهای متنوع و صدایکد کمتر شنیده‌شده‌ای را بازتاب می‌دهند. در بخشی از داستان «نوش» نوشته سپیده شاملو از کتاب پنجم «پرسه در حوالی داستان امروز» می‌کئی: تلویزیون با صدای کم روشن است و توتوی حال خوابیده‌ای، به خودت می‌گویی، خواب دیده‌ای و بمب نبوده، ول می‌شوی و می‌خواهی روی دنده چپ بچرخ‌ی که احساس می‌کنی چیزی را فراموش کرده‌ای بسودا آرام به گوش می‌رود. و عجیب آن‌یکه ایستاده، خم نمی‌شی.

❖ «پرسه در حوالی داستان امروز» جنگ دوازده روزه ۱۷ داستان از ۱۷ نویسنده نشر کلاغ

او میان دو هویت سرگردان است؛ کهنه‌سربازی که هنوز از تنش بوی باروت و خون می‌آید، و شاعر و نویسنده‌ای که میان ویرانه‌ها، همچنان در پی واژه‌هاست. فاروک شهیج بوسنیایی در شهر بیهاج زاده شد و در جوانی برای تحصیل در رشته دامپزشکی به زاگرب رفت؛ اما آغاز جنگ بوسنی در سال ۱۹۹۲، ناگزیر مسیر زندگی‌اش را به جبهه نبرد کشاند. او پس از پایان جنگ، سلاح را کنار گذاشت و قلم به دست گرفت تا آنچه را که در دل ویرانه‌ها زیسته بود، روایت کند. حالا اما، شهیج یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات اروپای شرقی به‌شمار می‌رود؛ نویسنده‌ای که توانست تروماهای جنگ را به شعر و داستان و رمان بدل کند. این کهنه‌سرباز شاعر، مسیر ادبی خود را با کتاب «شعرهای در حال تولد» آغاز کرد و با آثاری چون «تحت فشار»، «داستان‌های ساعت‌سازی» و «رودخانه‌های من»، به واکاوی زیست جامعه‌ای پرداخت که هنوز زخم‌های جنگ را بر تن داشت. با این حال، نقطه عطف کارنامه فاروک، رمان «اونای آرام» بود؛ اثری که در سال ۲۰۱۱ موجی از تحسین منتقدان اروپای شرقی را برانگیخت. جایزه «مشا سلیموویچ» از به‌عنوان برترین رمان منطقه یوگسلاوی سابق از آن خود کرد و در سال ۲۰۱۳ نیز برنده جایزه ادبی اتحادیه اروپا شد. «اونای آرام» روایتی تکان‌دهنده از فجاج جنگ بوسنی است؛ داستان کهنه‌سربازی که می‌کوشد با پناه‌بردن به خاطرات کودکی و یاد رودخانه محبوبش، «اونا»، بر کابوس‌های جنگ چیره شود. روزنامه «گاردین» در وصف این اثر می‌نویسد: «شهیج با کایک در مفاهیم جنگ و صلح، معصومیت و سوگ، تاملاتی فروتانده درباره یک معمای وجودی خلق کرده است؛ و آن معما این است که «چگونه می‌توان خویشستن را در جهانی که پیوسته به سوی ما هجوم می‌آورد، حفظ کرد؟». این رمان که به زبان‌های مختلفی ترجمه شده، در ایران توسط نشر بروج به چاپ رسیده است. ترجمه و انتشار این اثر در ایران و ضرورت بازخوانی ادبیات جنگ، به‌ویژه با توجه به تجربه زیسته ما ایرانیان در ماه‌های اخیر، فرصتی شد تا به سراغ فاروک شهیج برویم. آنچه در ادامه می‌خوانید، نخستین گفت‌وگوی شهیج با یک رسانه ایرانی است؛ مردی که اکنون در ساریاویو اقامت دارد و در کنار شعر و داستان، با قلم روزنامه‌نگاری نیز به واکاوی جهان می‌پردازد.

● ● ●

آقای شهیج، در رمان «اونای آرام» ما با روای‌ای روبه‌رو هستیم که از پاسخ به پرسش «کیستی» هراس دارد؛ کوبی پاسخ به این سؤال، او را دوباره به میان ویرانه‌های جنگ و خاطرات تلخش بازمی‌گرداند. او با این حال، به کلمات پناه می‌برد، چراکه معتقد است کتاب‌ها بیشتر از آدم‌ها دوام می‌آورند. می‌خواهم از این روای هراسان عبور کنم تا به خود شما برسم. فاروک شهیج امروز–که جهانش با روایت و کلمه بنا شده– چه نسبتی با آن کهنه‌سرباز جنگ‌زده‌ای که در رمان می‌بینم، دارد؟

شخصیتی که در «اونای آرام» خلق کرده‌ام، ماهیتی مستقل از من دارد. حتی اگر خودم را با وفاداری کامل به ادبیات منتقل کنم، باز هم حاصل کار، یک شخصیت ادبی خواهد بود. نه انسانی واقعی. دلیلش هم این است که ادبیات در بستری زبان شکل می‌گیرد و زبان، قواعد و منطق خاص خودش را دارد. اگر امروز به شخصیت مصطفی موسار در «اونای آرام» نگاه کنم، می‌توانم بگویم این شخصیت از جهانی همیشه به من نزدیک بوده؛ اما من، عین حال، گاهی این هم دور می‌شوم. همین تجربه‌های زیسته من پیوسته گسترش می‌یابد، در حالی که او، به‌عنوان یک شخصیت ادبی، در محدوده همان کتاب باقی می‌ماند. من اما زندانی یک کتاب نیستم؛ به‌عنوان نویسنده، وظیفه دارم فراتر از مرزهای یک رمان حرکت کنم. در قلم خود پیشرفت کنم، تکامل یابم و به سراغ موضوعات تازه‌تر بروم. در واقع، نوشتن سفری است بی‌انتها که هرگز به مقصد نمی‌رسد.

در جایی گفته‌اید هرگز از کشوری که در آن زندگی می‌کنید افتخاری دریافت نکرده‌اید و به‌عنوان نویسنده، فقط در خارج از کشور موفق هستید؛ حتی گفته‌اید در وطن خود، نوعی مهاجر به‌شمار می‌آیید. برای نویسنده‌ای که از رنج‌های همان وطن می‌نویسد، این بی‌توجهی در خانه چه معنایی دارد و چه اثری بر نوشتن‌تان می‌گذارد؟

درست است؛ پیش‌تر گفته بودم که در خارج از مرزها بیشتر مورد توجه قرار گرفته‌ام، اما در اینجا نیز جایز و تقدیرنامه‌های بسیاری دریافت کرده‌ام.

در آن مصاحبه، منظوم این بود که در سرزمین خودم، وضعیت معیشتی‌ام چندان خوب نیست و هیچ‌گونه کمک یا تسهیلاتی از سوی دولت دریافت نمی‌کنم، چراکه دولت ما اهمیت چندانی برای فرهنگ قائل نیست و این، فاجعه‌ای است که می‌تواند ملت و کشور را به نابودی بکشاند. یک ملت، بیش از آنکه با فوتبالیست‌ها و دیگر ورزشکارانش تعریف شود، با فرهنگ خود تعریف می‌شود. از این منظر، من اینجا نامرئی هستم و به هیچ حزب سیاسی‌ای تعلق ندارم. اما مخاطبان زیادی در کشورم دارم و استقبال آنها از آثارم همواره مرا خرسند می‌کند. رسالت من، نوشتن از رنج‌ها، تروماها، گذشته و جنگ است، و من این کار را فارغ از برخورد حکومت‌ها انجام می‌دهم. اساسا ما برای چنین حکومتی تنگنیدمی‌م؛ ما برای فرهنگ، مذهب و مبین‌مان جنگیدیم و دقیقاً به همین دلیل مورد حمله قرار گرفتیم. ما از نسل‌کشی ایران سالم به در بردیم و با داستان خود از کشورمان دفاع کردیم. در آن دفاع، ایران نیز به ما یاری رساند و ما به همین دلیل سیاست‌گزار ایران هستیم؛ بسیاری از مردم بوسنی از این کمک آگاه‌اند و آن را فراموش نمی‌کنند.

در مواجهه با سوژه جنگ، قلم شما دقیقاً در چه جایگاهی قرار می‌گیرد؟ نوشتن برای شما، نوعی خوددرمانی و تلاشی شخصی برای التیام تروماها و گذار از خاطرات تلخ است، یا راهی‌ست برای مقابله با فراموشی و حفظ حافظه تاریخی یک ملت؟

نوشتن، هم تلاشی برای عبور از تروماهای شخصی و جمعی و کوششی برای علیه بر آنها –یا به عبارتی التیام‌شان– است و هم وسیله‌ای برای ثبت روایات و داستان‌ها؛ برای آنکه فراموش نشوند و حافظه تاریخی یک ملت حفظ شود. شاید جنبه سوم‌ی هم داشته باشد، چون ادبیات به‌نوعی سرگرمی هم هست. برای من، نوشتن شیوه‌ای است برای مواجهه با جهان؛ در حقیقت، نوشتن پاسخی است به بی‌عدالتی‌هایی که ما را احاطه کرده‌اند، و در عین حال، ستایشی است از زیبایی زندگی و شادی‌هایش. از لذت‌های جهان و به‌ویژه از عشق انسان‌ها. این را هم بگویم که هرگز در آثارم تن به خودسانسوری نداده‌ام، چراکه حقیقت برای من امری مقدس است.

چه نویسندگانی یا شاعرانی یا شاعرانی تأثیر را بر شما گذاشته‌اند؟ عمیق‌ترین تأثیر را نویسنده‌ای بر من گذاشته که خود تجربه زیسته جنگ

داشتند و من آثارشان را در همان دوران جنگ می‌خواندم. آپولینر یکی از آنهاست. همچنین برای جورج اورول، بورخس، تسی، اس. الیوت و ادبیات آمریکایی لاتین احترام ویژه‌ای قائلم؛ هرچند که با ادبیات علمی–تخیلی بزرگ شده‌ام. علاوه بر این، به شاعران لهستانی‌ای که از دل جنگ جهانی دوم بیرون آمده‌اند، علاقه بسیاری دارم.

ادبیات جنگ همیشه روزی مرزی باریک حرکت می‌کند؛ از یک سو خطر تبدیل شدن به گزارشی خشک و مستند را دارد، و از سوی دیگر ممکن است